

دکتر اسماعیل افجه‌ای

سرکنسول شاهنشاهی ایران - هرات

## به یاد استاد مینوی \*

حیف از مینوی که به علت مرگ او واقعاً باید گفت :

از شمار دو چشم يك تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش

مدتهاست در این اندیشه‌ام که آیا با قلت بضاعت علمی و ادبی من هم بنوبه خود درباره علامه فقید مجتبی مینوی سخنی بگویم یا در گوشه دورافتاده ازدیار و یاران خاموش بنشینم و گفته‌ها و نوشته‌های استادان و دوستان دانشمندی را که درباره آن فقید سمید در کتاب‌ها و مطبوعات منتشر می‌شود بخوانم و بنالم . جرئت این کار را پیدا نمی‌کردم ، زیرا قطره باران را در برابر پهنه دریاها یارای خودنمایی نیست مگر صدفش بر کنار گیرد و بجان پرورد .

مینوی را از بهار سال ۱۳۳۲ می‌شناسم قبل از آن فقط با نام و آثار او آشنا بودم ، در آن موقع رئیس دبیرخانه اداره کل تعلیمات عالیّه و روابط فرهنگی دروزارت فرهنگ وقت بودم . در اثر پریشانی اوضاع سیاسی کشور در آن روزها بر خورد های شدیدی در بین دبیران و آموزگاران و کارکنان فرهنگ با عقاید سیاسی مختلف جریان داشت . دانشمند فرزانه جناب آقای دکتر غلامحسین مصاحب رئیس اداره کل تعلیمات عالیّه بود . جریاناتی پیش آمد که ایشان کنار رفتند و یکی از صاحبمنصبان عالی‌رتبه آنروز فرهنگ موقتاً رئیس تعلیمات عالیّه شد ولی کارمندان آن اداره بعنوان اعتراض با انتصاب او اعتراض کردند فقط من بنده و یک نفر دیگر با آنان هم آهنگ نشدیم و همچنان سرگرم کار خود بودیم .

چند روزی گذشت و زبان چرب و نرم و سازش رئیس اداره اعتصاب کنندگان را راضی نمود که دوباره در اداره حاضر شوند مع‌هذا این دوره چند روز بیشتر نپائید و شنیده شد که مجتبی مینوی به ریاست اداره کل تعلیمات عالیّه و روابط فرهنگی برگزیده شده است و من شاید بیش از همه از شنیدن این خبر مسرور گشتم و در انتظار آمدن استاد بودم .

دوروز بعد صبح زود یکی از روزهای اواخر بهار در دفترم مشغول کار بودم مرتضی خان پیش خدمت باوفای اداره آمد و گفت رئیس تازه آمد شما را می‌خواهد به بیند . به مجردی که از در وارد شدم و سلام دادم عینک خود را پائین تر آورد پرسید آقای سید اسماعیل افجه‌ای خوبی شما هستید . جواب مثبت دادم . گفت سفارش دوست عزیز و دانشمندی از همشهری‌های شما و به اطمینان همکاریهای صمیمانه شما ریاست این اداره را پذیرفته‌ام امیدوارم با کمک شما در انجام امور این اداره توفیق حاصل بشود .

\* این مقاله مضمّن یادداشت‌های خصوصی است که از رفتار و برخورد و خوی شخصی

مینوی حکایت می‌کند . مجله یمنما

بعد از چندی فهمیدم دوست عزیز و دانشمند و همشهری عزیز من که سرا مرهون لطف خود قرارداد داده بود و تعریف مرا نزد استاد مینوی کرده همانا فاضل محترم استاد دکتر عباس زریاب خوئی بوده است. بارها استاد ضمن صحبت‌های خود می‌گفت نمیدانم همه اهالی خوی خوب هستند. یاسه نفریکه من می‌شناسم. منظورش دکتر زریاب - و دکتر محمد امین ریاحی - و این حقیر بوده است.

کارهای سنگین اداره تعلیمات عالی و روابط فرهنگی که رسیدگی بامور مختلف دانشگاه ها و مدارس عالی و دانشجویان ایرانی مقیم خارج و همچنین امور روابط فرهنگی ایران با کشورهای بیگانه و یونسکو را بعهده داشت سخت استاد را مشغول نمود. الحق در آن موقع همکاران خوب و ورزیده و دانشمندی هم نظیر مرحوم سید علی اکبر آل احمد (۱) و محمد رضا قدوه و محمد علی دانشور و سیف‌اله تشکری و دکتر ربیع بدیمی و کیخسرو کشاورز و دکتر محمد شفیعی و دکتر مهندس عیسی شهابی و چند تن دیگر داشتیم. استاد مینوی از این عده ناراحتی نداشت ولی چند نفر کارمند جوانی که چندان مایه علمی و ادبی و انضباط اداری نداشتند با نوشتن پیش نویس‌هایی پر از اغلاط املائی و انشائی موجب برآشفنگی استاد می‌شدند.

صبح روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ بود وارد دفترشان شدم بی مقدمه و باحالت عصبانی پیش - نویس نامه‌ای را بدستم داد و گفت این کلمه را بخوان نویسنده پیش نویس کلمات بانگ ملی را سرهم (بانکملی) و همچنین در نامه دیگری مجلس شورای ملی را (شورایملی) نوشته بودند چون سلیقه و دقت او را می‌دانستم فوری گفتم طرز نوشتن این کلمات صحیح نیست یکباره از جا پرید و گفت پس چرا شما باین کارمندان چیزی نمی‌گوئید. آخر آقا جان شما رئیس دبیرخانه هستی، سکوت کردم آرام گرفت و بلافاصله از رفتار تندش معذرت خواست.

سرگرم امور اداری بودیم که یکی از مامورین اداره بازرسی که بعلت دو سال مرودود شدن از درس استاد در دانشکده معقول و منقول رابطه خوبی با استاد نداشت به‌مراه دو نفر مستخدم جزء وارد اطاق شد درحالیکه تمثال مبارک شاهنشاه را بالای سر استاد نشان می‌داد با لحن زنده گفت این عکس را از بالای سرتان بردارید. استاد باین اعتنائی جواب داد آقا جان ما کار داریم برو بیرون و بگذار بامور اداره‌مان برسیم. آن مأمور به‌مراه خدمتگزاران از اطاق خارج شد و در حدود نیمساعت بعد آمد و این بار گستاخ‌تر از بار اول گفت چرا این عکس را پائین نیاورده‌اید در این موقع استاد درحالیکه فریاد می‌زد گفت من هرگز این کار را نمی‌کنم در نتیجه آن مأمور صندلی گذاشت و تمثال شاهنشاه را برداشت و به کناری انداخت. استاد عینک خودش را پائین‌تر آورد و از بالای عینک بچهار چوبه عکس نگاه کرد و خطاب به مرتضی خان پیشخدمت مخصوص گفت این عکس را تمیز کن و در جای مناسبی نگهدار و خطاب بمن که بعمل زشت آن مأمور بازرسی شدیداً اعتراض می‌کردم گفت «با این پدر سوخته حرف زن» این گفته استاد بآن مأمور خیلی گران آمد، بار دو بدل شدن حرفهای تند بین اینجانب و

۱- سید علی اکبر آل احمد بزرگوار دانشمندی بود کم‌تقلیر، در تصحیح هفت جلد ترجمه تفسیر طبری با بنده حبیب ینمائی همکاری دائمی داشت.

استاد از یکطرف و آن مأمور از طرف دیگر بالاخره ماجرا با خروج آن مأمور از اطاق خاتمه پیدا کرد .

با قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ درست سه روز بعد از آن واقعه در همان ساعت دوباره مرتضی خان آمد و تمثال مبارک شاهنشاه را در حالیکه گردگیری (و تمیزتر از قبل) شده بود در جای خود قرارداد . در همین موقع استاد بانگه مخصوصی بمن تبسم ملیحی کرد. قیافه دوست داشتنی او را در آن روز هرگز فراموش نمی کنم . دو ماه بعد از آن استاد از ریاست تعلیمات عالیہ کنار رفت ، بنده نیز با استفاده از بورس سازمان ملل بخارج از کشور مسافرت نمودم . یکسال بعد که در سرپرستی مدارس ایرانیان استانبول مأموریت پیدا کردم استاد هم برای مطالعه کتابخانه های استانبول و تهیه میکروفیلم از آثار فرهنگی و ادبی ایران در استانبول مأموریت پیدا نمود . دوسالی باهم بودیم و در این مدت بود که خیلی چیزها از آن دانشمند بزرگوار آموختم . و فرصت را نگه داشتم زیرا به تبعیت از استاد سخن سعدی پی برده ام که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است. و یا بقول ملک الشراء بهار (چه خوش از لذت هم صحبتی دانائی) در دوران اقامت در استانبول اغلب باهم بودیم . معمولاً ابتدا بسا که لب بسخن نمی گشود، بناچار مطالبی را عنوان میکردم تا استاد را سرحرف بیاورم. دل پر خونی داشت از حقه بازی و شارلاتانی بی مایه گانی که در کسوت استادی و فضل و دانش خیانت های جبران ناپذیر بآداب نغز و پرمغز و فرهنگ امیل ایران می نمایند ، بویژه کسانی که بعنوان مستشرق و ایران شناس مرتکب خیانت های در فرهنگ و ادب فارسی می شوند . شاهد بودم که در این باب با پروفیسور ریتر آلمانی و پروفیسور احمد آتش چندین برخورد سخت به خاطر بی اطلاعی و ندانم کاری آنها پیدا نمود و داستان قابوسنامه ریچارد فرای نیز در این زمان بوجود آمد. به خاطر دارم روزی باریتر درباره مطلبی بحث می نمود سخن بجائی رسید که از او پرسید اصولاً شما زبان فارسی را چگونه آموخته اید. ریتر جواب داد از محصلین ایرانی در آلمان . استاد مینوی سرش را تکان داد و دست مرا گرفت و گفت پاشو از نزد این مرد برویم .

بیرون رفتم در راه از بی اطلاع ریتر و امثال او و در مقابل از عظمت معلومات پروفیسور هنینگ برایم تعریفها نمود. عصر همان روز که از خاطرات خود در دوران اقامت در لندن و از احاطه دانشمندان بزرگی چون علامه محمد قزوینی و سید حسن تقی زاده و روابطش با پروفیسور مینورسکی و پروفیسور هنینگ سخن ها گفت و صفات برجسته و انسانی آنها را بسیار ستود.

دو سال بعد از وزارت فرهنگ به وزارت امور خارجه منتقل و دیردوم سفارت شاهنشاهی ایران در سفارت آنکارا شدم . از حسن تصادف استاد مینوی نیز با عنوان رایزن فرهنگی ایران به آنکارا آمد. در مدت چندسالی که در استانبول و آنکارا بود تحقیقات بس عمیقی کرد و آنی از تحقیق و مطالعه غافل نبود ، روزی هنگام غروب با همسرم بدیدار استاد بمنزلش رفتم در آپارتمانش باز بود بی خبر وارد منزل شدیم. استاد در آشپزخانه برای خودش غذا می پخت. در کنار اجاق خوراک پزی روی صندلی نشسته و غرق در مطالعه کتابی بود . در حالیکه چشم بر کتاب داشت و کتاب را در دست چپ گرفته بود با دست راست غذا را هم می زد . یکباره متوجه ورود ما شد و باخنده و خوشحالی ما را به اطاق پذیرائی برد و باهمان غذا برای صرف شام از ما پذیرائی نمود.

در موقعیکه رایزن فرهنگی در آنکارا بود با سفیر وقت به خاطر یک کارمند محلی که در رایزن فرهنگی کار می کرد گویا بخاطر مسائل مذهبی اختلاف پیدا نمود. سفیر اصرار در اخراج آن کارمند داشت ولی استاد از آن کارمند که واقعا آدم مرتب و پرکار و مطمئن بود حمایت می کرد. حمایت استاد از کسانی که مایه و استعداد علمی داشتند بی انتها بود، برعکس از کسانی که بدون مایه علمی اشتهار کاذب پیدا کرده بودند. و بویژه درباره آثار ادبی، فرهنگی و تاریخی ایران مرتکب خبط و اشتباه می شدند و یا با داشتن مایه و استعداد تن به کار نمی دادند متنفر بود. معلمی از اهل ترکیه را که زبان و ادب فارسی را خوب می دانست و آدم مطلع و با سوادی هم بود تشویق به کار و تحقیق می کرد ولی آن شخص تن به کار نمی داد، بارها ناظس بودم تاچه اندازه او را نصیحت و راهنمایی می کرد و حتی کمکهای مالی هم می نمود، نسبت به دانشجویان مستعد همه گونه کمک می نمود از بین اساتید ترک بمرحوم پروفوسور نجاتی لوغال استاد ممتاز زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آنکارا و حسن عالی یوجل وزیر فرهنگ دوره آتاترک و عزیز بر کرمدیر کل کتابخانه های عمومی و پروفوسور عدنان ارزی و خانم پروفوسور ملیحه انبارجی اغلو علاقه داشت و احترام می گذاشت. از مرگ پروفوسور نجاتی لوغال همیشه اظهار تأسف می نمود. و در مرگ مرحوم حسن عالی یوجل همان موقع مقاله بسیار پر نفوذ با قلم شیوای مخصوص خود تحت عنوان (ناگه شوی خیر که آن جام شکست) در مجله یغما نوشت.

چون در ترکیه تنها بود اغلب اوقات بمنزل ما می آمد و صحبت و لطف خاصی بخانواده اینجانب بویژه بدخترم نسرین که در آن موقع سه ساله بود داشت داستان های خوب و جالبی برای او تعریف می کرد. اولین بار قصه هزارستان سخن میگوید را بفرآخور فهم یک بچه سه ساله برای او تشریح میکرد.

بعد از پایان مأموریت ترکیه چه در تهران و چه در مأموریت های خارج که بودیم ارتباط ما قطع نشد. کتاب و مجلاتی را که مورد نظرش بود و در حوزه مأموریت من پیدا میشد می خواست برایش تهیه و ارسال می کردم. یکی دوبار که در پاسخ دادن به نامه هایش و یا تهیه کتاب مورد نظرش تأخیر شده بود با حساسیت و علاقه و اعتماد و انتظاریکه از اینجانب داشت رنجش پیدا کرد و قهر نمود. ولی بعد کدورت ظاهری و موقتی او بر طرف شد و مهر بان تر. نامه های بسیار زیبا و ادیبانه که نمونه کاملی از طرز نامه نگاری او در عالم دوستی است در تهران در منزل خود دارم که خوش داشتم نمونه چندتای آنها را که بمناسبت هایی نوشته و نمونه کامل از انسجام کلام و فصاحت و بلاغت بی همتای اومی کند فتو کپی می کردم و برای استفاده و مطالعه علاقمندان چاپ می نمودم که متأسفانه بعلمت دوری از میهن عزیز انجام این منظور میسر نشد علاقه استاد بمطالعه با اندازه ای بود که حاشیه کتابهای فراوان کتابخانه اش حاکی است که کلیه آنها را بدقت خوانده است.

استعداد عجیبی در فرا گرفتن زبانهای خارجی داشت. زبانهای عربی و انگلیسی را بعد اعلامی دانست و بزبانهای فرانسه و ترکی هم کاملاً مسلط بود، با اساتید و ادبای ترک بقدری به زبان سلیس ترکی صحبت میکرد که موجب اعجاب می شد چهار سال قبل برای تحقیقات درباره شاهنامه به هند آمد در آن موقع مأمور خدمت دسر کنسولگری ایران در بمبئی بودم. بنابه

دعوت پاریسیان مقیم بمبئی يك سخنرانی بزبان انگلیسی درباره فردوسی و شاهنامه درمؤسسه کاما ایراد نمود. لحن سخن و کلام و شیوه گفتار و عمق معلوماتش همه حضار را مفتون و مجذوب استاد نمود .

مدتها بعد از مراجعت استاد درباره فضل و کمال و وسع اطلاعات و معلومات آن دانشمند فقید بحث و گفتگوها بود، آخرین بار که در مأموریت حیدرآباد کن بودم کتابی خواست که بلافاصله تهیه و فرستادم نامه‌ای از بیمارستان برایم نوشته و اظهار تشکر کرده بود که با وصول آن کتاب سرگرمی خوبی در بیمارستان دارد. دو هفته بعد از آن به ایران آمدم ولی متأسفانه فردای روز ورود من به طهران دعوت حق را لبیک گفته بود . بسیار متأسفم که در آخرین روزهای حیات توفیق دیدارش نصیب نگشتم، در مجلس ترحیم او حضور یافتم . گریستم و از دو دیده سرشک غم فرو ریختم ، یادش گرامی باد .

از کتاب طرفتها

اقبال یغمائی

## نفرین گیرا

پس از امیر اسماعیل سامانی پسرش احمد امارت یافت . او امیری دادگر و رعیت پرور بود و در زمانش همه به آسودگی و شادگامی و فراخی همیشه روزگار می گذراندند . احمد شکار را دوست می داشت و غالباً به این کار می پرداخت . روزی به شکار رفته بود و بر لب جیحون سرافرده زده بود . چون به بخارا بازگشت نامه‌ای که ابو العباس محمد بن صلوك والی طبرستان همراه قاصدی تیزگام برای او فرستاده بود خواند . در آن نامه نوشته بود «حسن بن علی ناصر کبیر به طبرستان تاخت ، بیشتر این ولایت را بگرفت ؛ چون مرا توان پایداری نبود، گریختم ؛ تو به هر تدبیر که توانی دشمن را چاره کن .» احمد در کار خویش درماند ، سخت غمگین و پریشان خاطر شد . بی اختیار سر به سوی آسمان کرد و گفت : «خدا یا ، اگر خواست تو اینست که این ملک از دستم بیرون شود ، مرا مرگ بده .»

احمد شیری داشت که هر شب بر درسرایش می بستند و هیچکس را از بیم آن درنده یارا نبود که شبانگاه بسرای امیر نزدیک شود . اتفاق را آن شب که امیر این دعای بد در حق خود کرد شیربان را از یاد رفت که شیر را بر درسرای او بیندند . گروهی از غلامان احمد که دشمنش بودند بر غفلت شیربان آگاه شدند ، به سرای امیر ریختند و سرش را بریدند .

این واقعه شب پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری روی

نمود.